

و قسم به روز در آن هنگام که
آفتاب برآید و همه جا را فرا گیرد...

CLICK OR SCAN



نشریه دانشجویی ضحی از شماره
هفتم با فرم جدید منتشر می شود؛
از شما درخواست می گردد جهت
ارائه پیشنهاد و انتقاد و همچنین
شرکت در هیئت تحریریه، با آیدی
زیر در تلگرام در ارتباط باشید

@Hadi_paydar78

FOLLOW US
@Zoha_Mag



فصلنامه سیاسی

مذهبی اجتماعی

ضحی

شماره یازدهم | مهر ۱۴۰۴
دانشگاه علوم پزشکی تبریز

صاحب امتیاز:
علی اسدی جلودار

مدیر مسئول و سردبیر:
هادی پایدار

طراحی و صفحه آرایی:
ضحی گراف (۰۹۱۴۹۰۴۳۱۰۰)

دازاین ایرانی؛

پرسشی هستنی شناسانه
برای بحران وجود و معنا

زندگی ما اینک در برهه ای اصیل قرار
دارد؛ اگر قبلا معنای زندگی با نگاه
به امور طبیعی و ظرافت های موجود
در طبیعت محدود می شد، اکنون این
نگرش تجربه گرایانه ازوادی حس فراتر
رفته و به امری استعلایی بدل گشته
است. این (ادامه در صفحه دوم)

چاره‌ای به جز بودن؟

(صفحه دهم)

پُر نیست؛ سبک زندگی است...

(صفحه هشتم)



آندلس؛ روایت یک سقوط

(صفحه چهاردهم)

ناخدای دیوانه یا دیوانه‌ای در پی خدا

کاوشی موشکافانه در رمان موبی دیک اثر هرمان ملویل

(صفحه پنجم)





بلکه او خود طعمه قدرت و زندگی ناامیل گشته است تنها چیزی که از مدرنیته به ایران ما آمد آزادی هایی غیر قابل درک آن هم در اموری سطحی بود نه در امور اوتتیکي نه در امور اوتولوژیکی بلکه خود باختگی محض اسیر شدن در فاصله مندی و خود کسان

فرهنگ در کشور با مسائلی دم دستی آلوده گشته و با این حال عده ای در حال گسستن فرهنگ از ریشه های واقعی فرهنگ ایرانی بوده است و تلخ ترین حقیقت در این مورد تاریخ پر فراز نشیب ماست که روزگاری اولین تمدن در عالم را شکل داده و به قول هگل سر آغاز سفر روح بوده است روحی که انسان امروز موقعیت کنونی اش را حتی در امور اوتولوژیکی مرهون آن است تا حمله منول و عرب و غرب که هر چند گمان بر نابودی این هستی ارزشمند بردند اما خود مستغرق در دریای فرهنگ ایرانی شدند. این دازاین ایرانی در بستر خاص پرتاب شده است: سروری بر جهان را تجربه کرده است،

بلکه شیوه بودن دازاین است. زمان افق فهم هستی است و زمان اصیل تجربه زیسته ماست نه حرکت عقربه ساعت و دازاین همیشه میان کشش سه گانه گذشته، حال و آینده قرار دارد

ما مجبور هستیم که بپذیریم که ما فرهنگ، زبان، تاریخ، شرایط اولیه زندگی مان و بسیاری چیزها را انتخاب نکرده ایم ما در اینجا «افکنده» شده ایم و نهایتا ما ممکن است تاوان گذشتگان خود را بدهیم و حتی هرگز از این شرایط فرهنگی نتوانیم بیرون بیاییم یا به اصطلاح دچار مفهوم «پرتاب شدگی» شده ایم

تمام این ها در گذشته ما هست اما دازاین اصیل هرگز از این گذشته به مثابه آرشيو استفاده نمی کند بلکه آن را به تجربه ای سنجیده شده حفظ می کند. دازاین اصیل هرگز نسبت به گذشته منفعل نیست گذشته برایش نوستالژی نیست. امری که امروزه در جامعه ما همچون طاعونی فرود آمده است و ایرانی را به دازیننی نااصیل با تمام سرعت در حال کاستن است برداشت از گذشته به مثابه نوستالژی است

دازاین اصیل در زمان حال نگاه لحظه ای دارد و به شدت در حال عمل، تصمیم گیری و مسئولیت است نه اینکه در کارهای دم دست و پراکنندگی به سربرد. در مورد زمان آینده هم همینطور است آینده نیز بخشی از هستی دازاین است دازاین اصیل به آینده به مثابه برنامه محض نگاه نمی کند بلکه آینده او را به مثابه «امکان گشایی» و «پیش افکنندگی» است. بدین ترتیب با زمانمندی اصیل دازاین تاریخی می شود و تاریخت را با زمانمندی اصیل شکل می دهد. امری که فرهنگ، تاریخ و میراث گذشتگان در آن جریان می یابد

با تمام تعریف و تفسیرهایی که از اصولی چند از فلسفه هایدگر در بالا بحث شد در ادامه به چالش های دازاین ایرانی و زیسته هایش می پردازیم دازاین ایرانی در کشش بین سنت و مدرنیته قرار دارد او مدرنیته را با صنعت و انقلابش با کارخانه ها و توسعه در حوزه تکنولوژی و اراده قدرت نمی شناسد

دست می آید نه از گسست کامل و نه خودباختگی فرهنگی. بنابراین دازاین اصیل نه محافظ سنت است و نه انقلابی فرهنگی بلکه او با تصاحب گزینشی در گذشته امکان تازه ای برای آینده می گشاید

بدون شك این امر مسئولیت پذیری را برای دازاین به ارمنان می آورد و امکان درک معنا و بودن با دیگران را به او می بخشد

مرگ آگاهی دازاین نیز امری است که افقی نهایی برای او می گشاید. این مرگ آگاهی آینده را از سطح انتظار خالی به سطح امکان هایی اعتلا می دهد. مرگ آگاهی همچنین دازاین را از «کسان» و «همگنان» جدا می کند و به او اصالت می بخشد. همچنین است اضطراب که تجربه بنیادین است و دازاین را به گشودگی به هستی می کشاند. برای ایرانی مرگ آگاهی با مسئله تئولوژیکی در هم آمیخته شده است؛ به نحوی که به نوعی ظرافت هنری به مرگ بخشیده شده است. مرگ نه تنها افقی نهایی و تجربه ای اصیل است که حتی خود گشایی بر حقیقت و مسئله نهایی است. بدین برای دازاین ایرانی امری فراتر از مسئله غایت شناسانه است بلکه خود امری هستی شناسانه محسوب می شود

ریشه سه ساختار اگزیستانسیال دازاین که بالاتر ذکر شد زمانمندی است. زمان در نظر هایدگر ظرف نیست



دازاین ایرانی؛

پرسشی

هستی شناسانه

برای بحران وجود

و معنا

(ادامه از صفحه اول)



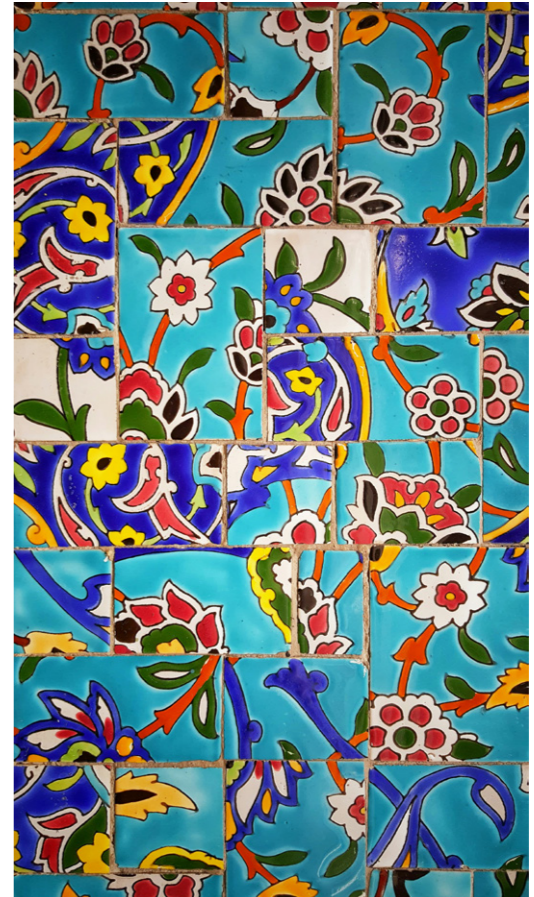
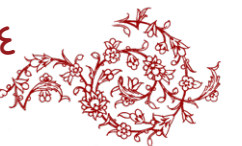
علی اسدی جلودار
سال آخر پزشکی

شرایط فرصتی استثنایی برای درک امور سوژکتیو، درک فلسفه تاریخ و پدیدارشناسی را ارائه می دهد. مارتین هایدگر فیلسوف برجسته آلمانی در اثر سترگ خود، هستی و زمان (۱۹۲۷)، پروژه ای با هدف بازاندیشی در معنای هستی آغاز کرد که محور اصلی آن بر «دازاین» متمرکز بود. دازاین در واقع واژه ای آلمانی به معنای «آن جا هستن» بود که هایدگر انسان را از آن مراد می کرد؛ انسانی که به نظر هایدگر موجودی درگیر با جهان، دیگران و مرگ بود. در این مقاله سعی می شود که با تکیه بر چارچوب اوتولوژیک هایدگر به تبیین دازاینی متعلق به کشوری در خاورمیانه پردازیم؛ کشوری که تاریخی پیچیده، فرهنگی چند لایه، برداشتی خاص از سنت و تأثیری خاص تر از مدرنیته دارد. همانطور که از معنی دازاین درک می شود انسان به تنهایی می تواند مفاهیم گونه گونه را دارا باشد. نقطه ای از طیفی عظیم را هر لحظه می تواند حاصل باشد؛ از خیر محض گرفته تا نهایت شر و تاریکی؛ بنابراین البته که این دازاین که در مطلب سعی در پرداختن به آن داریم به ایران گشوده شده و بنابراین دازاین ایرانی نام دارد

دازاین موجودی است که در زمان بنیان دارد و دارای تقویمندی است. دازاین سه ویژگی وجودی را داراست که مشتمل بر در-جهان-بودن (In-der-Welt-sein)، با-دیگران-بودن (Mitsein) و به-سوی-مرگ-بودن (Sein-zum-Tode) است

در-جهان-بودن برای یک دازاین شامل روابطی اعم از فرهنگ، زبان و جهان زیسته اش است. فرهنگ به مثابه بخشی از تاریخت دازاین تاریخی و امری اصیل است که دازاین ایرانی در حفظ آن میکوشد. با توجه به این که هیچ «من جدا از جهان» وجود ندارد، وظیفه دازاین اصیل به ارث بردن فرهنگ است؛ البته او می تواند با استفاده از بازتفسیر فرهنگ آن را اعتلا ببخشد اما این از وفاداری خلاق به ریشه های فرهنگ به





از جمله عظیم ترین امپراطوری زمان خود را شکل داده اولین رابطه دولت-ملت را فرم بخشیده برای آزادی انقلاب های بسیار کرده، استعمار شده، اشغال گشته، کشته داده اما مدام در حال باز تفسیر گذشته بوده از حمله اسکندر مقدونی تا حمله اعراب تا مغول ها همواره رنج ها را تاب آورده و اکنون در لبه ی لحظه نگاه است و چنان که همیشه بوده برای آینده طرح افکنی اصیل دارد

و آن را مدیون کسی نیست جز تقویم دازاین ایرانی این غرور در او بنیان دارد هر چند این وجود در مواجهه با دیگری، غربی دچار بیگانگی هستی شناسانه شده است و میان سنت و مدرنیته سرگردان گشته است اما او هرگز از بنیادش جدا نمیشود

آینده ایرانی در بسیاری از گفتمان ها یا آرمانشهری است یا در سایه تهدید غرب قرار دارد اما باز هم می تواند به عنوان لحظه ای اصیل برای کنش اوتولوژیکی درک شود

زندگی اصیل این دازاین در انتخاب آزادانه، مسئولیت و پذیرش مرگ است که در زیست ایرانی این مفهوم می تواند در اصالت عرفان همچون پذیرش فنا، سلوک و

تجربه وحدت است هر چند ایرانی در گیر نااصالت نیز به وفور هست که از جمله آن تقلید های سطحی از مدرنیته، در گیر شدن در نوستالژی سنت و نوسان بین شور انقلابی و انفعال اجتماعی به شکل سردرگم گونه که بنیان ایران و توسعه آن را می لرزانند دازاین ایرانی در حوزه زبان و ادبیات نیز دچار شکاف هایی فراوان گشته است. آن طور که هایدگر تاکید می کند زبان خانه هستی است. دازاین ایرانی باید به درک زبانی مشترک با دازاین ایرانی دیگر به مثابه «دیگری» برسد البته که او باید زبان به مثابه فهم هستی را که ابتدا با زبان مادری اش شکل می گیرد کاملا درک کند و البته باید به زبانی مشترک چه از نظر فهم زبان و چه از نظر گویش برسد. غفلت از این مسئله زیباشناسی باعث بحران معنا در دازاین خواهد شد و این خود زنگ خطر بزرگ است

حتی به حاشیه کشاندن فلسفه ایرانی خود باعث از هم پاشی دازاین ایرانی و گرفتاری در یک زیست ناصیل میشود و دازاین ایرانی را از مسائل اوتولوژیکی و اوتیکی غافل می کند و امکان پرسش بنیادین را از او سلب می کند و او را در بهترین حالت در یک فهم متوسط که خود تائیدی بر عدم فهم و گرفتار شدن در امور ناصیل است مشغول نگه می دارد. فلسفه ای که با بی توجهی به آموزش آن و نیز علوم انسانی به شدت مورد غفلت واقع شده البته که در حوزه سایر علوم اعم از ریاضیات و... که شاخه های با ارزش فلسفه هستند نیز چنین است هر چند حوزه ی تحصیل دازاین می تواند بخشی از تقویم دازاین باشد اما همه این ها به شرطی است که این امر یک اجبار بیرونی نباشد بلکه راهی باشد برای تحقق امکانات وجودی دازاین

با همه این چالش ها امکان ایجاد اصلاحات و طی کردن مسیر کمال و رشد در جامعه وجود دارد به خصوص در دورانی که حقیقت خود به سراغ جوینده میاید و کار او را در تلاش برای یافتن حقیقت آسان تر می کند. بی تردید با همتی والاتر و کوششی پیوسته می توانیم فردایی روشن تر را برای سرزمین مان در سایه اراده و امید رقم زنیم

ای نسخه نامه الهی که تویی
وی آینه جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
در خود طلب هر آنچه خواهی که تویی

ناخدای دیوانه

بیادپوانه‌ای

در پی خدا

کاوشی موشکافانه در

رمان موبی دیک اثر



هادی پایدار
سال آخر پزشکی

کتاب موبی دیک، رمانی از هرمان ملویل رمان‌نویس آمریکایی، روایت ملوانی به نام «اسماعیل» است که در یک سفر ماجراجویانه‌ی دریایی شرکت می‌کند. در یک کشتی که ناخدایش «اهب» به دنبال انتقامی دیوانه‌وار از نهنگی غول‌آسا است که پیش‌تر کشتی‌اش را وارون و پایش را از زانو قطع کرده است ملویل در خلق داستانش، با توصیفات دقیق و موشکافانه‌ی شگفتی‌های دریا، ما را به درک عمیق از طبیعت و کشف روح پیچیده و عمیق شخصیت‌هایش می‌کشاند و در دنیای رمانتیسیسمی خود، سعی دارد تعالی عاطفه را در مواجهات انسان با دنیای پیرامون و ممنوعش به کرسی بنشانند

اما این همه نیست؛

جهان موبی دیک، جهان نمادهاست؛ ماورای اتفاقات متحدنه، آنچه در بطن روایت جریان دارد صحنه‌ی رویایی یک شر فراگیر در برابر خیر سرگردان و مبهمی است که گویی دارد رفته رفته از جهان ماده رخت برمی‌بندد. اشتباه نکنید، از سیاق داستان متوجه می‌شویم ملویل طرف به ظاهر شر داستان یعنی موبی دیک ایستاده است؛ ابتدائاً مخاطب از سر کنجکاوی می‌خواهد همراه کشتی پکوئود و ناخدای زخم‌خورده‌اش راهی آبهای بیکران اقیانوس دنبال آن نهنگ غول‌پیکر بگردد ولی هرچه پیش می‌رویم از آن ناخدای طغیانگر بیشتر متنفر می‌شویم تا این نهنگ. پاسخ روشن است؛ نهنگ جزوی از طبیعت پابرجای جهان است که قرن‌ها همپای آب شیرجه زده و سر از آن در آورده که ناگهان با خطر انسان افسار گسیخته‌ای مواجه می‌شود

موبی دیک به ناگاه در انظار ظاهر شد؛ نهنگ سفید حضور خود را در آن نزدیکی نه از طریق فوران

آرام و بی حال آب از سوراخ‌های بینی، نه از طریق جوشیدن آن فواره اسرار آمیز روی سر، بلکه از طریق پدیده بس شگفت‌آورتر جهش روی آب اعلام کرد. با منتهای سرعت خود اعماق آب‌ها را شکافت، سطح آب را درید و به بالا جهید، تمامی جثه عظیم خود را در هوا برافراشت و به نمایش گذارد و در حالی که کوهی از کف‌های درخشان پدید آورده بود، حضور خود را در فاصله هفت مایلی یا بیشتر آشکار ساخت. در این لحظات امواج از هم گسیخته و برآشفته‌ای که نهنگ پدید آورد، به یال‌های او شباهت داشتند...»

در وجود موبی دیک شری وجود ندارد، او فقط هست؛ مادامی که در قلمروی حقیقی او پای نمیگذاری، موجودی آرام و بی‌آزار است اما هرگاه در طمع روغن بیشتر (بخوانید ثروت مستمره) او را به جنگ فرامیخوانی، طغیان می‌کند و به سوی حمله‌ور می‌شود

کم کم متوجه می‌شویم که ملویل در ورای توصیف پدیده‌ها و روایت داستان، در پی ساختن سمبل‌هایی آشناست. خدمه‌ی کشتی پکوئود را می‌بینیم که مجموعه‌ای از تمام ملیت‌ها و نژادها را شامل می‌شود آنها انگار نماینده‌ای از همه‌ی مردم دنیا هستند که در یک کشتی سوار شده‌اند و افسار اراده‌ی خود را به یک جانی یعنی ناخدا اهب سپرده‌اند؛ از هر قاره شخصیتی در رمان می‌یابیم، حتی «فیدلا» که بعنوان دستیار اهب فعالیت میکند همان فتح‌الله است که نویسنده او را بعنوان یک ایرانی و نماینده‌ی غریب از شرق معرفی می‌کند. (او همانند پیشگوی تراژدی‌های یونانی عمل می‌کند که سرنوشت محتوم ناخدا را یاد آور می‌شود، گویی سایه‌ی شومی بر حیات اهب است که او هیچوقت نمیتواند از نیروی مرموز و غیرقابل پیش‌بینی‌اش رها گردد؛ واقعا عجیب است!) از طرفی ملویل در طی روایت داستانش تاکید می‌کند که کشتی ۳۰ خدمه دارد و اتفاقاً در زمان انتشار «موبی دیک» یعنی سال ۱۸۵۰ ایالات متحده دقیقاً ۳۰ ایالت داشت و این یعنی او قصد دارد به سرنوشت مشترک ملتها و استراتژی معاصر آمریکا در مسیر رهبری جهانی اشاره نماید

در نتیجه‌ی این تفاسیر، اهب فی الواقع تبلور همان انسان طغایی معاصر آمریکایی است که داعیه رهبری جهان و تسخیر طبیعت را دارد. او خواسته‌ی تک تک ملت‌ها را لگدمال می‌کند، به توصیه ناصحان بی‌توجه است و بی‌شرمانه در دل طبیعت جلو می‌راند و نه تنها





و شر اطلاقی نادرست پنداشته می‌شود و هر حقیقتی نسبت می‌یابد. هیچ امری برای انسان چراغ راه و خط مشی تلقی نمی‌شود بلکه او باید خود تجربه کند، به اثبات برساند و سپس به آن عمل کند. قدم زدن در چنین دنیای برساخته‌ی پراگماتیسمی شاید وسوسه‌انگیز به نظر برسد اما افسوس که همه مجوز حضور در این دنیا را ندارند؛ عده‌ای محدود قوانین جدید وضع میکنند و باقی آحاد، فرمانبردار خدایان جدید اما این بار از نوع بشرند. آری او که آن جلو راه می‌رود و انسان مدرن را نیز فرامیخواند ابرانسانی خردمند و قوی نیست، بل ناخدایی است آزمند که حقه‌ی احاله ذخایرانسانی و سپس تبدیل آنان به عمالی مطیع را در سر می‌پروراند

چگونه چنین کاری کردیم؟ چگونه توانستیم دریا را بنوشیم؟ که به ما ابری -از اسفنج- داد که سراسر افق را با آن برداریم؟ چه می‌کردیم هنگامی که این زمین را از خورشید می‌گسلانیم؟ اکنون زمین به کجا می‌رود؟ ما به کجا می‌رویم؟ به دور از همه خورشیدها؟ پیوسته سرازیر در سراسیمب سقوط؟ به پس، به پهلو، به پیش، به هر سو؟ مگر هنوز زیر و زبری هست؟ مگر در هیچی بیکران سرگردان نشده‌ایم؟ مگر دم سرد تهی‌بودن را احساس نمی‌کنیم؟ مگر این دم سرد سردتر نشده‌است؟ مگر شب دم به دم بیشتر ما را در تاریکی فرو نمی‌پیچد؟ مگر نباید در بامداد تابناک فانوسها را روشن کنیم؟ مگر هیاهوی گورکنانی که خدا را به خاک می‌سپارند به گوشمان نرسیده؟ مگر بوی واپاشیدگی الوهی به مشاممان نخورده؟ خدایان نیز متلاشی می‌شوند. خدا مرده است. خدا مرده می‌ماند. ما او را کشته‌ایم،



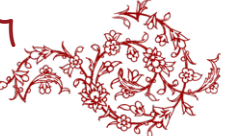
MOBY DICK
HERMAN MELVILLE
CLASSIC BOOKS

این دیوانه خود نیچه است که معتقد بود سخش را آیندگان درک خواهند کرد. گویی او پیامبر پست مدرنیسم است که از مرگ ارزش های سنتی و پیدایش نیهیلیسم سخن می‌گوید؛ از روزگاری که بشر اراده کرده بر هر آنچه قبلا بدان باور داشته پشت کند و خرد دیرینه و سنت بنیادین موجدانه‌ی خودش را نادیده بگیرد؛ در این عرصه‌ی ناخدایی، پیامبران و کتب الهی و وحی کنار گذاشته می‌شود و انسان تنها به يك حقیقت باور دارد و آن قدرت خود است؛ او قصد دارد فانوسی را که نسل به نسل و طی هزاران سال از پی طوفانها و حوادث گوناگون به ارث برده، بر زمین بزند و به رویارویی تن به تن با ظلمت محض بپردازد؛ نتیجه پیدایش عصر جدید است؛ عصری که هیچ منطقی ندارد؛ اخلاق امری دکوری شده و ایمان به سخره گرفته می‌شود. دین افیونی برای فریب توده‌هاست و سنت، خرافاتی انسجام‌یافته. خیر



میندازد. آنجا که دیوانه‌ای فانوس به دست از مرگ خدا در زمانه‌ی نو خبر میدهد «آیا نشنیده‌اید حکایت آن دیوانه‌ای را که بامداد روز روشن چراغی برافروخت و به بازار دوید و پیاپی فریاد کشید: من خدا را می‌جویم! من خدا را می‌جویم» در آن هنگام بسیاری از کسانی که به خدا ایمان نداشتند در آن پیرامون ایستاده بودند و بنابراین دیوانه خنده‌های فراوان برانگیخت. یکی پرسید: مگر گم شده است؟ دیگری پرسید: مگر همچون کودکی راه خود را گم کرده است؟ یا پنهان شده است؟ مگر از ما می‌ترسد؟ مگر به سفر رفته؟ یا مهاجرت کرده است؟ و همین‌طور نمره می‌زدند... دیوانه به میانشان پرید و با نگاه میخکوبشان کرد. فریاد زد: «خدا کجا رفته؟ به شما خواهم گفت. ما -من و شما- او را کشتیم. ما همه قاتلان او هستیم. ولی

زندگی خود، بلکه سرنوشت ملت‌ها را به بازی گرفته و قربانی آمال و اطماع خود ساخته است ملویل در اواسط قرن نوزدهم به این واقعیت پی برده و مردم و حاکمان را به فهم این مضامین متوجه می‌سازد؛ سالها از آن زمان گذشته و ما در عصر حاضر، روشن‌تر و ملموس‌تر نمادهای داستان او را فهم می‌کنیم. سردمدارانی بر دنیا حکومت می‌کنند که این‌بار عریان از اهداف خود در جهت استعمار شرق و غرب پرده برمی‌دارند جالبتر آنکه اعمال متهورانه ناخدا هر گاه با مخالفتی روبرو میشود، به شدت سرکوب میشود و بتدریج خواسته‌ی خدمه (بخوانید جامعه جهانی) به کل نادیده گرفته می‌شود و آنها در نهایت چشم و گوش بسته تمام اختیار خود را به ناخدای دیوانه‌ای می‌سپارند که در دنیای ناشناخته و ظلمتی فراگیر قدم برمی‌دارد این داستان مرا به یاد نیچه و «حکمت شادان» اش





پز نیست؛ سبک زندگی است...



سید کاهیار موسوی
سال پنجم پزشکی

مدتی پیش یکی از سلبریتی‌های مشهور پستی در اینستاگرام منتشر کرد؛ در حالی که لباس‌های گران‌قیمت بر تن داشت و سوار بر خودرویی لوکس بود. او در کپشن نوشته بود: «پز نیست، سبک زندگی مه».

تعجب نکردم وقتی دیدم این جمله در مدت کوتاهی به ترندی در فضای مجازی تبدیل شد. هرچند برخی با شوخی و طنز به آن واکنش نشان دادند، اما بیشتر پست‌هایی که با این جمله همراه شد، حول تجملات و فخرفروشی می‌چرخید: لباس‌های مارک‌دار، ساعت و کفش گران، خودروهای مدل‌بالا و خانه‌های آنچنانی. در کل، سبکی از زندگی که به اصطلاح «لا کچری» خوانده می‌شود.

فارغ از اینکه این سبک درست است یا غلط، برایم جالب بود که بیشتر مردم، «سبک زندگی» را در مادیات تعریف می‌کردند؛ گویی ارزش والا فقط در پول و دارایی خلاصه می‌شود. وقتی کسی دارایی‌هایش را به

نمایش می‌گذارد، می‌گوید: «پز نیست، واقعاً سبک زندگی منه»، یعنی موفقیت و جایگاه اجتماعی فقط در بستر مادیات معنا پیدا می‌کند اما مگر اسطوره‌های واقعی ما به خاطر لباس فاخر و ثروت‌های آنچنانی ماندگار شدند؟

اصلاً وقتی می‌گوییم «این سبک زندگی منه» یعنی چه؟ یعنی ما برای نمایش و چشم دیگران این‌طور زندگی نمی‌کنیم، بلکه ذات و بطن زندگی ما همین است. اما آیا در جامعه‌ای که بیشتر حرکات ما در فضای مجازی برای «دیده شدن» است، این ادعا راستین است؟

بیا یاد سفری کوتاه کنیم به جایی از همین کره خاکی، در زمانی که رسانه‌ها و دنیای مد و ترند، ذائقه و سلیقه اکثر مردم را هدایت می‌کنند.

حتماً با پیاده‌روی اربعین آشنا هستید؛ مراسمی که در سال‌های اخیر رونق فراوانی گرفته و صدای آن جهان را تکان داده است. در ایران هم چه در استقبال میلیونی و چه در تدها، به یکی از موضوعات پرچالش سال‌های اخیر بدل شده است.

پیاده‌روی اربعین، سنتی است که ریشه در همان روزگار جابر بن عبدالله انصاری دارد؛ وقتی برای نخستین بار به زیارت کربلا رفت. از آن زمان تا کنون، شیعیان و محبان امام حسین (ع) این مسیر را زنده نگاه داشته‌اند. بعد از سقوط رژیم بعث، با حضور پرننگ‌تر ایرانی‌ها و برپایی مواکب، این مراسم

با شکوه بیشتری برگزار شد و مسیر نجف تا کربلا حال و هوای دیگری یافت.

اما هر ساله، آنچه همه را شگفت‌زده می‌کند، رفتار تحسین‌برانگیز مردم عراق و خادمان این راه است. دو مسیر برای رسیدن به کربلا وجود دارد: راه اصلی که پر از موکب‌های ایرانی و غیرایرانی است، و مسیر دیگری به نام «طریق‌العلماء» که از دل روستاهای محلی می‌گذرد. در این مسیر، خانه‌های روستاییان ساده‌ترین اما صمیمی‌ترین پناهگاه‌ها می‌شود.

از همان آغاز راه، خانه‌هایشان را بی‌چشم‌داشت در اختیار زائران می‌گذارند. شاید از دور به‌نظر برسد که می‌خواهند «پز بدهند»، اما نه؛ هیچ دوربینی در کار نیست. این سبک زندگی آنهاست. اگر قرار بود پز بدهند، دارایی‌شان را صرف کالاهای لوکس می‌کردند، نه خرج خدمت به زائران.

یک خانواده ساده، ساعت پنج صبح آب و نخود میان مردم پخش می‌کند. این توان اوست و همان را هر روز انجام می‌دهد. پز نیست؛ سبک زندگی او همین است: خدمت با تمام وجود.

شب که می‌شود، برخلاف مسیر اصلی که پر از موکب است، در طریق‌العلماء باید خانه‌ای برای استراحت پیدا کنی. عجیب اینجاست که زنان، کودکان و پیرمردان با التماس از تو می‌خواهند مهمان خانه‌شان شوی. وقتی رد می‌کنی، ناراحت می‌شوند؛ انگار توهین کرده‌ای. یادم هست کودکی

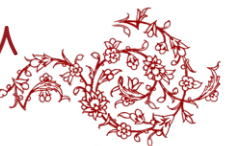
پایم را محکم گرفته بود و نمی‌گذاشت بروم، می‌گفت: «باید بیای خانه ما استراحت کنی، و گرنه نمی‌دارم ببری!»

پز نیست؛ سبک زندگی آنها این‌طور است.

در خانه‌ای روستایی مهمان شدیم. شام، حمام و وسایل خواب برایمان آماده کردند. خانه کوچک و ساده بود، اما صاحب‌خانه همان را وقف خدمت کرده بود. حتی سحرگاه، پیش از حرکت، برایمان نان تازه پختند. مرد خانه و پسرش تمام شب بیدار مانده بودند تا مبادا بدون صبحانه برویم. این یعنی باور قلبی به خدمت، یعنی سبک زندگی‌ای که بر پایه ایشار است یا مثلاً مردی نذر کرده بود در گرمای راه، فقط «سایه» باشد؛ یعنی قد بلندش را بالای سر زائران بگیرد تا زیر آفتاب نموزند. چیزی برای عرضه نداشت، اما نذر کرده بود خودش سایه شود. پز نیست؛ سبک زندگی او این بود.

اگر قدم در این مسیر بگذاری، هزاران نمونه از این از خود گذشتگی‌ها می‌بینی.

ما در اینستاگرام سبک زندگی را در خرید لباس، ماشین، ساعت و سفرهای دور دنیا تعریف می‌کنیم. اما خادمان امام حسین (ع) سبک زندگی‌شان را در خدمت، ایشار و بخشش معنا می‌کنند. چیزهایی که اصلاً قابل پز دادن نیستند، چون در دنیای مادی امروز خریداری ندارند. بله؛ پز نیست، سبک زندگی‌شان همین است.





چاره‌ای به جز بودن؟



علی اسدی جلودار
سال آخر پزشکی

زندگی، ساحت معنا برای انسان است امری که در هر دیدگاهی هم باشیم يك نقطه مشترك را بین خود و دیگران نسبت به آن پیدا می کنیم و آن تلاش برای اعتلا و پیگیری به سوی هدف است. ما چاره ای جز در جهان هستن نداریم و جالب تر آن که همین امر جبری امکان های بسیاری را به روی ما گشوده است. هر انتخاب ما در این به پیش رفتن خود به نوعی گذشتن از بسیاری از امکان هاست و همین مسئله ذات تراژیک بودن زندگی را برای ما رقم می زند. ما چاره‌ای جز با دیگران هستن نداریم چرا که همه ی ما تیمار شدیم. قطعا با انسان هایی ارتباط داشته ایم؛ حتی اگر تارك زندگی در اجتماع هم باشیم باز هم مادری داشتیم؛ کسی که ما را زاییده یا حداقل کسی که تا جایی که بتوانیم نیاز هایمان را تامین کنیم، در کنارمان بوده است. این دیگری حتی می تواند وجهی از خدا در باور دینی باشد. با وجود تمام این امور با يك امر قطعی دیگر هم رو به رو هستیم؛ نه به عنوان رویدادی صرف در آینده بلکه به نحوی مسئله ای که حتی ممکن است انسان برای آن برنامه ریزی کند و امری نهایی برای زندگی روبه روییم. تمام این امور مسئله اگزیدن انسان را شکل می دهند. دلمشغولی های انسان تمامی ندارد. انسان مدام در حال معامله ی لذت و درد است. فریبی بزرگ برای این که ادامه دهد. حقه ای که آن را هدف می خواند تا با بهانه‌ای آسایش خود را سلب کند. تا چیزی به دست بیاورد. شاید همین به اصطلاح هدف امری ناچیز به دست بیاید اما برای انسان دقیقا مثل يك اجر برای ساختن خانه ایست. چه نفهمیم و چه نفهمیم این خانه سنگی همان قدرت است. قدرت با وجود این که امری بی نهایت است اما خود هدف نهایی است برای انسان. این قدرت بهترین وسیله ارضای میل است تا بلکه انسان را از زندان میل آزاد کند.

اما این شاید در نظر يك انسان از دور يك بازی

محض بیاید؛ شاید کسی نخواهد بازی کند. بسیاری این نگرش را بسیار خلل پذیر می دانند. نگرشی شاید عاری از ظرافت بسیاری چیزها در زندگی وجود دارند مثل هنر، موسیقی، نقاشی و زیبایی شناختی هایی که به نحوی زندگی را به مراتب بسیار فراتر از آنچه در نگاه نخست می اندیشیم جلوه می دهد. معنا، چیزی که نقطه عطف ماجراست؛ انسان می خواهد آن را به دست آورد اما معنا خیلی وقت ها به سایه کشیده می شود. راحت طلبی، لذت جویی، غریزه بشری و خشونت همگی مواردی هستند که انسان ها در مواجهه با آن هستند. عقل و احساس را بسیاری جاها در می نوردند و هرگز از انسان اجازه نمیگیرند

بنابراین نگاه به زندگی بسته به شرایط هر انسانی می تواند مختلف باشد اگر بخواهیم منظر گریزانه نگاه کنیم و قرار باشد هر کسی از دیدگاه خودش راستگو باشد و حقیقت را بگوید پس در این صورت در زندگی ما حقیقت هایی به تعداد انسان وجود دارند. تصور کردن ابژه ای برای حقیقت در این حالت بسیار دشوار است. حتی قابلیت انتقال فهم هم بین انسان ها به سختی به وجود می آید چرا که زبان انسان ها و در واقع زبان فهم انسان ها بسیار با هم دیگر متفاوت است. بله به نحوی زبان هم همه ی ما را بازی می دهد چه بخواهیم و چه نخواهیم. به قول کانتی ها ما نمیتوانیم به غیر ذاتی که قبلا با آن ها مواجه شدیم چیزی را در ذهن فرم دهیم

تمام این امور بر پیچیدگی ها بر سختی معنا بخشی خصوصا معنا بخشی مشترك برای زندگی می افزاید. تازه يك سوال اساسی هم وجود دارد و آن این که ما برای چه کسی معنا به زندگی می بخشیم؛ آیا ما خالق امری هستیم که جز خودمان مخاطبی ندارد. آیا این به نظر پوشالی نمی آید؟

بسیاری فاکتور وجود دارد که باز برای این که بخواهیم از دام پوشالی بودن ماجرا خلاص شویم وجود دارد. یکی از آن ها معامله درد و ارزش است؛ ما امری را شکل دادیم که برای آن درد کشیدیم.

صحیح از معنای زندگی چند امر را برای ادامه بحث ضروری می کند اینکه معنا چیست؟

هر چند پرسش از معنا می تواند تداعی کننده اموری همچون پرسش از هدف یا پرسش از مقصود و سرمنزل باشد اما باید قبول کنیم که بسیار کلی تر از این هاست و بنابراین تفاوت هایی دارد. به نظر می رسد که پرسش از واژه معنا يك پرسش

دم دستی است؛ حتی کلمه معنا امری سلیقه ای و فاقد عمق به نظر می رسد. تا جایی که علت پوچی زندگی همین پرسش از معنای زندگی است؛ به طوری که هرگز نمی شود به زبانی مشترك نسبت به امور رسید و این تعدد مانع شکل گیری توصیفی نسبت به ماهیت زندگی می باشد

در نتیجه صحبت از معنا امری نیست که زبان مشترکی را نسبت به امور شکل دهد؛ بلکه معنا صرفا يك مفهوم ذهنی است که در قالب بازی زبانی ما برای قصدیت یا نیت وجود امر استفاده می کنیم. در مورد زندگی هم دقیقا همین طور است؛ زندگی در وهله اول چیزی نیست بلکه زندگی افراد است که معنی را شکل می دهد

سرگذشت هر کسی ممکن است دارای حکمت، معنا و درس هایی باشند اما زندگی خالی تفاوت اندکی با کاغذی خالی دارد

در این حال که خود ما زندگی را فرم میدهیم پس نسبت به آن مسئول هستیم که از این زندگی به عنوان فرصت استفاده کنیم

فلسوفان نظرات مختلفی نسبت به این مسئله داشتند؛ برای مثال آلبر کامو معتقد بود که زندگی امری پوچ است و وظیفه ما طغیان است. او در اسطوره سیزیف به بیان ابعاد این

نگرش می پردازد. اینکه آیا هر امر تکراری خسته کننده است؟ سیزیف مسخره ترین امر تکراری را انجام داد اما بر خدایان خنده زد. او هر روز سنگی را بالای کوهی قرار می داد و سنگ هرگز در نوك قلعه نمی ایستاد و به پایین می غلتید و هر روز این کار تکرار می شد.

در زبان یونانی واژه سیزیف به تنفس و طلوع و غروب خورشید اشاره دارد که اموری تکراری هستند اما غریزه حیات هرگز از آن ها سیر نمیشود

در نظر کامو سیزیف يك قهرمان بود. او چنین

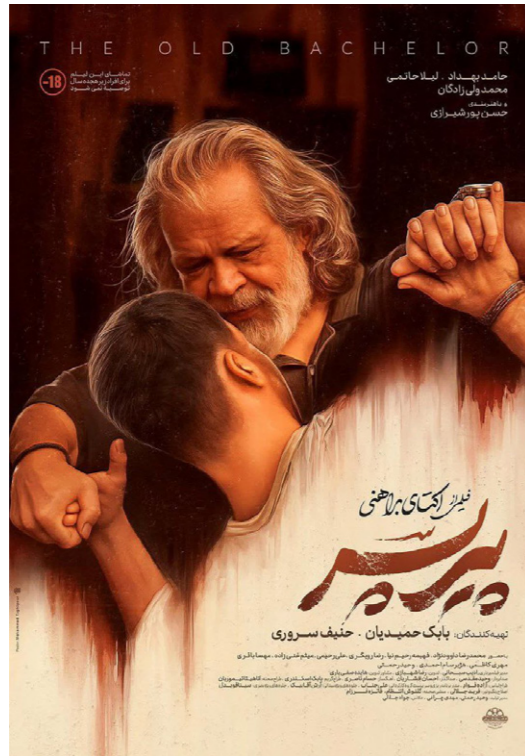
قهرمانی را که نسبت به پوچی طغیان کرده بود، قهرمان ابزورد نامید. کامو معتقد بود که سیزیف هر چند عمر جاویدان داشت تا در محنت و رنج زندگی کند و تا ابد مجازات شود اما او انسانی خوشبخت بود چرا که به قول کامو او زندگی را به صورت اصیل و هدفمند تجربه می کند

نیچه نیز نسبت به زندگی نگرشی عجیب را دنبال می کند. او که ستون های فلسفه سترگش را با موضوع ابرانسان بر زمین استوار کرد معتقد به زندگی انسانی به مثابه يك خدا بود. ابرانسان او از ارزش های سنتی فرا تر می رود و اخلاق و فضیلت جدیدی را شکل می دهد. منظور نیچه از این امر هرگز تقلید نبود بلکه نوعی اراده معطوف به قدرت و نوعی خلاقیت پایدار که انسان را از هموعان خود متمایز کند. انسان در نظر نیچه خالق فضیلت است تا بر موانع زندگی پیروز شود. او معتقد است حتی اگر این زندگی پوچ هم باشد چنین ابرانسانی اگر هزار بار درمورد بازگشت به زندگی مورد سوال قرار گیرد با

تمام وجودش آن را می پذیرد بنابراین زندگی صرف واقعا لهو و پوچ است اما این ما هستیم. که آن را فرم میدهیم. زندگی هماغقدر معنا دارد که يك تکه کاغذ سفید دارد. گاه بیشتر و گاه کمتر این که به امری فراتر از زندگی نگاه یا ایمان داشته باشیم يك مسئله است و این که بخواهیم چطور زندگی کنیم بحثی دیگر است

این که آیا می خواهیم بجنگیم و دوام بیاوریم یا خلق کنیم و فرمان برانیم یا از این زندگی با تمام سختی ها و زیبایی هایش آن را کنار بگذاریم، تصمیم با خود ماست. آیا ما باید خود اصیل را کنار بگذاریم و در میان کسان باشیم همچون يك انسان میانمایه یا باید به ندای وجدان خود گوش فرا دهیم و در زمین عمری به درازای عمر خدایان داشته باشیم؟





خانه در نمی‌بایم و به دومی نیز اشاره‌ای ولو بشکل تلویحی نشده‌است. این همه ثروت برای غلام از کجا آمده؟ از خانه‌ای مصادره‌ای متعلق به ثروتمندان قبل انقلاب؛ پس چرا این همه مدت همه را محفوظ نگه داشته‌است؛ مگر نه اینکه او مترصد هر فرصتی است که با حربه‌ی پول، دختران را بفریباند. از طرفی رعنا برای بار اول پیشنهاد غلام را در ازای دریافت پول رد می‌کند، چه عاملی سبب میشود که بار دوم در دامش بیفتد؟

با آنکه زمان فیلم بسیار طولانی است و بسادگی میشد با چند سکانس، پیش‌داستان‌هایی مختصر برای شخصیتها ساخت، «پیرپسر» پر است از صحنه‌های اضافی و بخصوص صحنه‌های اروتیک بی‌کاربرد که نقشی در پیش‌برد درام ندارند و بنظر می‌رسد از برای کاربردهای فیلمسازی و ارشادان در اثر گنجانده شده باشند و بجز نیم ساعت پایانی، ماجرا بی‌کنش و کسل‌کننده پیش می‌رود. سکانس‌های پایانی علی‌رغم زیبایی در ساخت و اجرا که نشان از طراحی یک استوری‌بورد قوی دارند، از نظر زمانی قلیتر از مخاطبند. انگار با حذف عنصر تعلیق، بیننده از سرنوشت قسه کمابیش آگاهی دارد و صرفاً بقصد کم و کیف آن، صحنه‌های پرتنش پایانی را به‌نظاره می‌نشیند

«نقد سپنمایی»

مختصری در باب فیلم

«پیرپسر»

پیرپسر آخرین اثر اکتای براهنی، در نگاه اول آمیزه‌ای خوش رنگ و لعاب از ادبیات پهلوانی ایران و آثار اسطوره‌ای مطرح دنیا در قالب روایتی امروزی است. داستان پدری سلطه‌گر (بر گرفته از شخصیت پدر خانواده در رمان برادران کارامازوف)، شرور و فاسد با دو پسر جوان، یکی ظاهراً متمایل به خیر و البته منفعل و دیگری کمی جنگجو در پی تصاحب مال پدر؛ همچنین زنی اغواگر به نام رعنا که گویی شعله‌ای در خاکستر خاموش چندین ساله‌ی این خانواده می‌افکند

در زبان ترکی اصطلاحی داریم به نام «ایت آشی» (آش سگ) به این مضمون که از هر چیزی به دست می‌رسد در آن بریزی تا همه چیز بهم ریخته درآید و اصطلاحاً شتر با بارش گم شود و سگ صاحبش را نشناسد. حکایت «پیرپسر» نیز همان است؛ چطور ممکن است این فهرست طویل از آثار ادبی ایران و جهان بعنوان منبع اقتباس شمرده شود؛ حال آنکه بعضی از آنها با دیگری تناقض ماهوی دارند. پرسش اینجا است که شخصیت پدر فی‌المثل مقتبس از ضحاک بد کردار است یا رستم مقدس و یا فئودور شهوت پرست؟

فیلمساز مرا یاد «هامون» داریوش مهرجویی میندازد؛ روشنفکر مآبی که مفتون نام کتابهاست نه حکمتی که مابین سطورشان نهفته است.

در باب روایت، شخصیت‌سازی‌ها زبان الکنی دارند علی‌رغم اکت‌های عالی پورشیرازی و یا شرم خاص بهداد؛ رعنا مبهم است نه به این دلیل که نویسنده چنین خواسته است بلکه ساخت آن به اکمال و اتمام نرسیده؛ چرا چنین در پی فتنه‌انگیزی است؟ چه عقده‌ای در دل دارد؟ از خانه طرد شده‌است و یا مورد بی‌محبتی فردی قرار گرفته؟ حس اولی را از اتمسفر

سوال می‌برد و در قسمتی نظام آموزش و پرورش را ناکارآمد معرفی میکند. فی الواقع درام کنار می‌رود و ما با شخصیت سوگوار و عصبانی مهناز مواجهیم که قصد دارد همه‌ی ارکان جامعه را در مرگ پسرش مقصر بداند و به نوعی این ننگ را از پیشانی خود فرا فکند

رفته رفته ما از او فاصله میگیریم و حرفهایش را باور نمیکنیم؛ همین، تناقض بنیادین فیلمنامه را نمایان میسازد که انتظار داریم از شخصی با عدم تعادل روانی، چنین تقدیمهای ساختارشکنانه را بر جامعه بپذیریم. جالبتر آنکه پریناز ایزدیار در آنچه فیلمساز از او در اجرای چنین نقش غیرواقعی و فضایی خواسته‌است، کاملاً موفق بوده و از پس کار برآمده‌است!

سخن را کوتاه میکنم و برای درک بهتر آنچه گفته شد شما را دعوت میکنم به تماشای فیلم «شهر زیبا» محصول سال ۱۳۸۲ ساخته‌ی اصغر فرهادی؛ جایی که او به زیبایی توانسته‌است مسئله‌ی بفرنج اجتماعی همچو قصاص را با کشمکش عاشقانه پیوند دهد و همزمان که مخاطب را با خود همراه میکند، تقدی عمیق را در ساختار روایت، متوجه جامعه سازد بی‌آنکه از شعارهای باسماه‌ای و گلدرشت بهره‌برد و کار در انتها به جایی بکشد که تک به تک تماشاگران با انبوهی از سوالات و قضاوت‌های متفاوت، سالن سینما را ترک کنند



«نقد سپنمایی»



زن و بچه؛

بیانیه پرطمطراق احساسی!

«زن و بچه» جدیدترین ساخته‌ی سعید روستایی، داستان مهناز، پرستاری بیوه و دارای دو فرزند یعنی پسر و نوجوان با نام علیار و یک دختر کوچکتر به اسم ندا است که قصد دارد فصل جدیدی از زندگی‌اش را با نامزد شدن با حمید، راننده آمبولانس خوش مشرب به ظاهر دلپخته‌اش، آغاز کند اما اخراج علیار از مدرسه، سرآغاز بحران‌های سلسله‌وار در زندگی‌اش میشود

فیلم در حدود یک سوم ابتدائی‌اش با روایت جذاب زندگی نوجوانی طغای و چموش، سعی دارد پلان به پلان، با ضرب آهنگی تصاعدی، تکه‌های پازل شخصیتی منحصر بفرد را بتصویر بکشد. آن‌ماه‌های جذاب بویژه صحنه‌های پرجمعیت و بحرانی که از یک اتفاق کوچک شروع میشود (نظیر ور رفتن علیار با قفل درب مدرسه که ناگهان به یک آشوب خارج از کنترل بدل می‌شود) که اتفاقاً روستایی در خلقشان تبحر خاصی دارد، نوید درام اجتماعی بدیع بر پایه زندگی یک نوجوان طرد شده را میدهد و مرا یاد «کفرناحوم»، همان اثر پرکشش لبنانی و شخصیت اصلی‌اش، زین الحاجی، می‌اندازد

به یکباره با مرگ علیار، ورق برمی‌گردد. آن‌همه تصویر دقیق و شخصیت‌پردازی ژرف، جای خود را به سانتیمانتالیسم افسار گسیخته میدهد. زنجیره‌ای از بدبختی یکی پس از دیگری بر سر مهناز، هوار می‌شود. حادثه‌های تمام شده مصیبتی دیگر آغاز می‌شود. روایت منطقی جای خود را به مضمون زدگی می‌دهد و پس از هجوم آشناری از وقایع تلخ، با طوماری از بیانیه‌های سیاسی-اجتماعی فیلمساز مواجه میشیم. او -یختمل از برای خوشایند جشنواره‌های خارجی- گاه حکم قصاص را تقد می‌کند، گاه به مردسالاری حاکم بر جامعه اعتراض دارد، جایی ساختار فضایی را زیر





خریدی می کند و شراب آن انگورها را بین مسلمانان احسان می کند

امیران لباس های خود را به البسه مسیحیان تغییر می دادند، شراب خواری می کردند و اینها را نشان تجدد خود می دانسته اند و استفاده از جواهرات بسیار زیاد شده بود و حاکمان دیگر حاکمان ساده و بی آرایش قبلی نبودند

از طرفی افکار ضد شیعه در بین مردم آندلس رواج داشته؛ به گفته مطهری شیعه در آندلس زیاد نبوده اما فرصت ابراز افکار خود را نیز نداشته است

به گواهی تاریخ سیاست های اموی و حکومت های ملوک الطوایفی از پا گرفتن حکومت شیعی توسط بنی حمود جلوگیری کردند و آن را پاشاندند. شهر صقلیه در همین دوران به دست مسیحیان افتاد

با سقوط امویان و روی کار آمدن عباسیان در مرکز خلافت هنوز امویان در آندلس حکومت می کردند و شرایط جغرافیایی آندلس این موقعیت را فراهم کرده بود. فرانسوی ها و شارلمانی از این فرصت برای نفوذ در میان مسلمانان استفاده کردند؛ به این ترتیب امویان با دشمنان مسیحی عباسیان دوستی برقرار کردند. ابن حزم آندلسی نقل می کند که عده ای از امیران به رغبت زمین هایی را به مسیحیان دادند و مسیحیان نیز مساجد آن را نابود و مسلمانان را اسیر کردند. مسلمانان از مسیحیان برای حل اختلاف خود استفاده می کردند

بدون شك این مسئله مملو از درس های ارزشمند است و بسیار محل مذاقه دارد. بزرگانی چون ابن خلدون در واپسین دوران حضور مسلمین در آندلس بودند و با دقت بسیاری حال روز آن دوران را برای آیندگان ترسیم کرده اند تا عبرتی برای آیندگان باشد و از به فراموشی سپردن و گم شدن این حادثه پیر عبرت در میان غبار زمان جلوگیری کند

ورود مسلمانان به آندلس با نیروی ایمان و قدرت سلحشوری ایشان به منظور هدایت مردم آندلس بوده است. اولین مسلمانانی که وارد آندلس شدند نه برای دنیا که برای دین خود و جهاد در راه خدا به آندلس رفتند که این روحیه مسلمین در گرویدن رومیان به اسلام بسیار موثر بوده؛ به گواهی تاریخ در عرض قریب به ۴ ماه اکثریت قریب به کل مردم مسیحی آندلس با دیدن معنویت مسلمین به اسلام گرویدند. مسلمانان هرگز مسیحیان را با توجه به اهل کتاب بودنشان مجبور به گرویدن به اسلام نکردند اما با گذشت مدتی با ورود بیشتر سیاست های اموی و لشکریان شام، نژاد پرستی عربی و غنیمت خواهی و ثروت اندوزی مردم آندلس را دلسرد کرد به نحوی که عده ای از مسیحیان علیه ایشان خروج کردند. موسی بن نصیر والی آفریقه که نقش موثری در فتح آندلس داشت گوشه گیر شد و حسان بن نعمان که از فرماندهان به نام اموی بود از امویان و اعمال زنده شان در آندلس بیزار می جست و گفت: لا الی بنی امیه (یعنی فتوحات را به همراهی بنی امیه انجام نمی دهیم)

فساد امویان به حدی شد که غنا به امری عمومی تبدیل شد؛ شراب خواری رواج پیدا کرد؛ حاکمان دل در گرو دختران مسیحی داده بودند؛ کار به جایی کشیده بود امیران که زنان منیه را در جنگ ها همراه لشکر مسلمین می بردند، در قرطبه ساختمانی به نام دارالمدنیات ساخته بودند و در آن به لهو مشغول می بودند. ابن خلدون می نویسد: قرطبه الزانیه، ویل لها من الملحمه الثانیه، کثیره الفاحشه، طالقہ الاطلاق و کثیر بها الشر و الزنا و الفساد... به تعبیر او قرطبه شهری پر از زنا و فساد بوده است

طنطاوی می نویسد: «از نخستین اقدام های کیشیان آن بود که در کنار رودخانه کوردوبا باغ و گردشگاهی در میان مزارع تهیه دیدند و بنای زیبایی در میان آن ساختند تا این محل، گردشگاه عمومی برای حکمرانان، صاحب منصبان و بزرگان مسلمان گردد و اینگونه شد که به ویژه در روز های یکشنبه، چهره های سرشناس مسلمان به سوی گردشگاه می شتافتند تا علاوه بر گردش باغ و مناظر زیبا از دیدن دختران مسیحی نیز لذت ببرند؛ یکی از کیشیان تمام انگور قرطبه را پیش

غیر عرب مسلمان بود قسمت هایی از شبه جزیره ایبری را فتح نمود که آندلسیه نام داشت. بعد ها مسلمانان تمام این شبه جزیره و مناطق کنونی اسپانیا را آندلس خواندند. این فتوحات تا مرز ایتالیا و فرانسه پیش رفت و سپس به دلایلی متوقف گردید. در سال ۴۲۲ قمری با سقوط امویان حکومت های ملوک الطوایفی در آندلس تشکیل شدند که به گفته ی ابن خلدون «تسیب قدرت در مرکز سنتی حکومت مسلمین در آندلس (قرطبه) چنان آزه شد که در هر گوشه از این دیار، شخصی ادعای سلطنت و خلافت می کرد». بعد از از هم پاشیدن اجماع مسلمین، حکومت بر اوضاع به دست تندروها و مرابطین افتاد؛ کسانی که برای حل اختلافات میان گروه ها به آندلس رفته بودند اما به فریب و نفاق حکومت را به دست آورده بودند. در سال ۵۳۹ حکومت در آندلس گروه موسوم به موحدین روی کار آمدند که در پایان دورانشان بسیاری از قلمروهای مفتوح را از دست دادند و در آخرین دوران نیز دولتی از مسلمین به نام غرناطه (Gharnatah) تشکیل شد که علی رغم تلاش هایشان پس از ۸۰۰ سال دولت مسلمین از آندلس برچیده شد و آخرین شهر آندلس به نام جبل الطارق توسط صلیبیون و به دست فرنادوی پنجم تسخیر و فتح شد مسئله ای که برای بسیاری از ما می تواند درس عبرتی باشد این است که چطور آندلس با آن همه شکوه و قدرت با وجود این که مسلمانان ۸۰۰ سال در آن حکومت کردند و در آن منطقه نفوذ داشتند چنان به دست صلیبیون افتاد که گویی هرگز مسلمانی در آن جا پا نهاده بوده یا گویی هرگز مسجدی نداشته یا در مسجدش ادانی نگفتند یا نمازی هرگز نگذاردند!؟



آندلس؛ روایت پیک سقوط



علی اسدی جلودار
سال آخر پزشکی

«قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة الذین من قبل...»

بگو: در روی این زمین سیر کنید، پس بنگرید که سرانجام کسانی که پیش از شما بودند چگونه بود.

سوره روم/آیه ۴۲

پس از رسالت آخرین پیامبر، محمد(ص) شبه جزیره عربستان توانست متحد شود و جانشینی پیامبر تحت عنوان خلافت در میان مسلمانان ادامه یافت

در دوران خلفای راشدین و پس از ایشان در دوران حکومت امویان قلمرو اسلام با شمشیر گسترش می یافت؛ هر چند ائمه شیعه هرگز این کشور گشایی ها را تایید نکردند اما با این حال زمامداران امت اسلامی در پی گسترش اسلام با شمشیر بودند. در دوران خلیفه ثانی قسمت های عظیمی از جمله قلمرو ایران و روم ضمیمه بلاد اسلامی شدند و در دوران امویان نیز فتوحات از سر گرفته شدند تا این که در سال ۹۱ تا ۹۳ قمری در دوران زمامداری ولید بن عبدالملک با کوشش موسی بن نصیر والی آفریقه و به دست فرمانده ای به نام طارق بن زیاد که از بربر های

مسیحیان با پیشروی و جبب به و جبب در اندلس مسلمانان را مجبور می کردند که علوم خود را به ایشان منتقل کنند. این عمل که به استشراق مشهور است از جمله علت های اصلی غلبه مسیحیان بر مسلمین به حساب می آید

هشام بن حکم، حاکم اموی، دویست نقطه از اندلس را به مسیحیان واگذار کرد تا از حمایت نظامی آنان برخوردار شود. این عمل به سقوط طلالیه منجر شد و امید بازپسگیری اندلس را در مسیحیان زنده کرد به نقل طنطاوی به مشاوره عدهای خائن، مسیحیان با سوء استفاده از قوانین مسلمین از جمله حق تبلیغ مسیحیت و حق آموزش آزاد مسیحیت، در میان مسلمانان رخنه و عدهای را سست کردند

شایعه سازی نیز سلاح دیگر مسیحیان بود ترس از شوالیه های مسیحی در ایام نزدیک نبرد مسلمانان را که خود را برتر از مسیحیان می دانستند و سرشار از حس غرور و قدرت بودند تحت تاثیر قرار داد. عده ای از مسیحیان با همین شایعهها توانستند در نقاط حساس آموزش سربازان مسلمان نفوذ کنند و حس غرب پرستی و خود خوارپنداری را در میان مجاهدین مسلمان ایجاد کنند

در نهایت مسیحیان با کشتن روح جامعه با ترکیب فرهنگ زدایی و جنگ فرهنگی و سپس افزودن جنگ اقتصادی و سرانجام نظامی البته با ساده لوحی امرای مسلمان، توانستند در اندلس پیشروی چشمگیری داشته باشند. به گواهی تاریخ یکی از حاکمان مسلمان با خیانت و رشوه گیری از پاپ و وعده و وعید، شهر خود را تسلیم مسیحیان می کند که در نتیجه سیزده هزار مسلمان به خاطر دفاع از نوامیشان شهید می شوند و سی هزار مسلمان دیگر به علت سرپیچی از روی گرداندن از اسلام گردن زده می شوند و به ناموس مسلمان در مقابل چشمان پدر و برادرش تجاوز می شود و حتی به خود حاکم خائن هم رحم نمی شود

در فتح قرطبه مسیحیان مزید بر کشتارهای بی رحمانه مردم مسلمان، مساجد را ویران کردند و در ملک آن کلیسا یا فاحشه خانه ساختند و کتابخانه قرطبه که مشتمل بر هشتاد هزار نسخه کتاب خطی بوده آتش زدند.

و سرانجام اندلس همانطور که پاپ ادعان می دارد با شراب و زنا فتح می شود

با وجود همه ی این قضایا باید قبول کرد که ریشه این شکست در خود مسلمین بود؛ حکایتی که باعث شد عاقبت پس از هشتصد سال اندلس از ید مسلمین خارج گردد و تمام تمدن آن به نام صلیبیون مصادره گردد

و این نیز باعث نفوذ بیشتر آنان می شد. ساده لوحی مردم نیز در آن دوران بسیار عجیب بوده به طوری که یکی از حاکمان مسیحی وقت با استفاده از نامه و دست خط رسول الله (ص) که مدعی بود نامه پیامبر به امپراطور روم است (و با توجه به این که خود را از نوادگان امپراطور معرفی می کرد) از مردم درخواست تبعیت کرد. مسیحیان پس از رخنه در میان مسلمانان به ایجاد نفاق بین گروه های مختلف اندلس پرداختند اشتباه بزرگ دیگر مسلمانان ازدواج با مسیحیان و اهل کتاب اندلس بود؛ بعضی از امرا با بیوه پادشاهان مسیحی ازدواج کردند. برخی از این ازدواج ها در خطوط مقدم نبرد با دشمن بود که یکی از امرا در مرز ایتالیا با یکی از زنان اسیر، ازدواج نمود که ایمون حاکم آن منطقه را وادار کرد تا کنت پرووانس را به جنگ با مسلمانان تشویق کند و او نیز با کمک کنراد به جنگ با مسلمانان پرداخت. کنراد با نامه ای، مجارها را به شمال ایتالیا فراخواند و بدین ترتیب در جنگ سال ۹۵۲ نفوذ مسلمانان از شمال ایتالیا قطع شد و بعد از اندکی مقاومت در شمال سویس نیز، پیشرفت اعراب از این ناحیه برای همیشه متوقف گردید

زنان مسیحی در جامعه اسلامی اندلس بسیار فتنه خیز عمل کردند تا جایی نقل شده که حتی میان دو حاکم مسلمان جنگ بر سر دختری مسیحی به وقوع پیوسته است. پاپ فتوایی شبیه به جهاد نکاح داده بوده که زنان حق زنا با مسلمین داشتند و می توانستند حتی با چند مرد مسلمان رابطه داشته باشند. زنان حاکمان که مسیحی هم بودند لباس های حریر تنگ و بدن نما می پوشیدند و الگوی لباس زنان جامعه اسلامی را به نحوی تغییر می دادند. به تدریج زنان مسیحی باعث منحرف شدن جوانان از اهداف ارزشمند امت اسلامی به تن پروری و عیاشی شدند و جوانان دیگر روحیه سلحشوری نداشتند

بعد از شیوع فساد در اندلس، رواج شراب خواری و زنا، گسترش فساد های مالی و اختلاس از بیت المال و اصل قرار گرفتن خوی اشرافی و تن پروری به تدریج روحیه سلحشوری مسلمین از دست رفت؛ دیگر مسلمین یارای دست بردن به قبضه شمشیر خود را نداشتند. این دوران، زمان فشار اقتصادی بر اندلس بود که با شکست مسلمین در دریا و سلطه مسیحیان بر دریا های اطراف اندلس فشار اقتصادی بر مردم اندلس و مصر تحمیل شد؛ چرا که اقتصاد این مردمان بر تجارت دریایی استوار بوده است. به نقل تاریخ آتقدر ارزش پول پائین آمد که زنی گردن بند طلای خود را به هزار دینار فروخت و یک نان خرید

